



نفس در قفس

شیرین شکاری، دریا جلالی و زینب طباطبایی از پایه‌یازدهم و همچنین حدیث ابراهیمی مقدم و پریناز سکاکی از پایه‌ی دهم دانش‌آموزانی هستند با حضور در این میزگرد به بررسی نقاط قوت و ضعف این رویداد مهم و انسان‌دوستانه پرداخته‌اند. از نگاه آن‌ها می‌خوانیم:

جشنواره «نفس در قفس» بازارچه‌ی خیریه‌ای برای آزادسازی زندانیان جرائم غیر عمد است که با هدف آزادسازی زندانیان جرائم مالی، به صورت کاملاً دانش‌آموزی، اجرا می‌شود. امسال این جشنواره به همت دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه‌ی دوره‌ی دوم حضرت جوادالائمه (ع) و با همراهی مسئولان مدرسه، بعد از پایان امتحانات، به مدت یک هفته در داخل دبیرستان برگزار شد.

در این بازارچه که پنج سال به طور پیاپی در حال برگزاری است، ما دانش‌آموزان محصولات غذایی، صنایع ساخت دست خودمان و اجناسی را که از مغازه‌ها به امانت گرفته شده بود، می‌فروشیم و سود آن را به جشنواره اهدا می‌کنیم.

علاوه بر آن، امسال نیز مطابق چند سال گذشته، برخی از دوستان ما به برپایی یک کنسرت دانش‌آموزی همت گماردند و توانستند با تلاش و استمرار خود ضیافتی در باب شعر و موسیقی ترتیب دهند و سود حاصل از فروش بلیط این کنسرت را به منظور آزادسازی زندانیان به جشنواره اهدا کنند.

ما دانش‌آموزان پس از برگزاری جشنواره، تلاش کردیم تا در قالب یک میزگرد، دور هم جمع شویم و آنچه را از این کار گروهی آموخته‌ایم، با یکدیگر به اشتراک بگذاریم و

با مرور آنچه دیده‌ایم و لمس کرده‌ایم، یک بازنگری جدی نیز به جشنواره داشته باشیم. دور هم جمع شدیم تا به خودمان یادآوری کنیم که توانسته‌ایم، با حداقل امکانات، کاری زیبا و بزرگ را به امید داشتن جامعه‌ای بهتر و سالم‌تر رقم بزنیم.

گرد هم آمدیم تا پیمان دوستی‌هایی را که در گیرودار برپایی بازارچه در بینمان شکل گرفته بود، محکم‌تر کنیم و قدردان محبت‌هایی باشیم که صادقانه نثار یکدیگر کرده‌ایم.

رخ در رخ هم نشستیم و به یاد آوردیم که چه زیبا شانه به شانه هم ایستادیم و در برابر آنچه برایمان سخت می‌نمود سد محکمی ساختیم و نشان دادیم که در پس هر کامیابی، ردپایی از تلاش است.

کنار هم جمع شدیم تا سپاس خود را به گوش مسئولان مدرسه و دست‌اندرکارانی برسانیم که در حد و وسع خویش کوشیدند و این موقعیت را برای ما ایجاد کردند تا بتوانیم استعدادها و توانایی‌هایمان را به ظهور برسانیم.

دور هم جمع شدیم تا بی‌قصد و غرض و فقط به نیت بهتر شدن هرچه بیشتر این روند در آینده، چالش‌هایی را بیان کنیم که گاهی شیرینی کار را به کاممان تلخ می‌کند.

آنچه این جشنواره به ما آموخت اهمیت با هم بودن‌ها، زیبایی حس مشارکت در کارها، پذیرش مسئولیت‌ها و تعهد به وظایف و اهمیت نظم و برنامه‌ریزی بود.

در میان لیخندها و دوره‌هایی‌ها حس اعتماد مسئولان مدرسه دلگرمان می‌کرد، حتی اگر نیاز به دلگرمی بیشتری داشتیم، باز هم از اینکه مدرسه به ما اعتماد کرده و صفر

تا صد کار به این بزرگی را به ما سپرده بود، حس توانایی می‌کردیم و خوشحال بودیم. در این میان آموختیم پشت هر برنامه بزرگ، مشقت‌ها و سختی‌هایی وجود دارد و اینکه بی‌شک برپایی هر کار گروهی چالش‌هایی نیز با خود دارد که اگر به آن‌ها به دید اصلاح بنگریم و آن‌ها را بیان کنیم، چشم‌انداز مطلوب‌تری در آینده در انتظارمان خواهد بود.

بدین منظور درصدد بر آمدیم، از این فرصتی که در اختیارمان قرار گرفته است، استفاده کنیم و با اذعان به تمام نکات مثبت و اتفاقات خوبی که در پی برپایی این جشنواره تجربه کرده‌ایم، برخی از چالش‌ها را نیز بیان کنیم و مسئولان دلسوز مدرسه را در جریان خواسته‌های خود قرار دهیم تا جشنواره‌های آینده به بهترین نحو ممکن و پربارتر از همیشه بر پا شود. در ادامه، پای صحبت برخی از دوستانمان که عهده‌دار برپایی این جشنواره بودند می‌نشینیم و از زاویه‌ی نگاه آن‌ها به این رویداد مهم نگاه می‌کنیم. امید که راهگشا باشد!

□□□

زینب: یکی از خوبی‌های این جشنواره تقویت حس نوع‌دوستی بین بچه‌ها بود. همگی برای یک هدف تلاش می‌کردیم و مدرسه حس و حال دیگری داشت. البته نقاط ضعفی هم وجود داشت؛ اما خاطره‌ی آنچه تجربه کردیم، تا مدت‌ها کاممان را شیرین خواهد کرد. از جمله نقاط ضعف برپانشدن نظمی بود که ما شکل داده بودیم. پریناز که قرار بود مجری باشد، مجری نشد. از طرف مسئولان مجری دیگری دعوت شد و برنامه

ما به هم خورد. فضایی هم که به صندوق اختصاص داده شده بود، کوچک بود و حسابدار هم کم داشتیم.

دریا: مدرسه موقعیت خوبی برای ما ایجاد کرد، اما بچه‌ها خیلی آماده نبودند. به نظر من این آمادگی باید از جانب مدرسه شکل می‌گرفت. ما فقط می‌دانستیم که باید جنس بیاوریم، بفروشیم و فاکتور بنویسیم. چون این کار را دقیق بلد نبودیم، الان توی حساب و کتاب به مشکل برخوردیم و باید جوابگوی خانواده، فروشنده و مدرسه باشیم. بهتر بود مدرسه توضیح بیشتری می‌داد و کارها را با عجله پیش نمی‌برد. ما حتی در پخش دعوت‌نامه‌ها هم به مشکل برخوردیم؛ چون باید تندتند دعوت‌نامه‌ها را پخش می‌کردیم. **پریناز:** یکی از مشکلات این بود که بازارچه بلافاصله بعد از امتحانات شروع شد و ما از درس‌های جدید عقب افتادیم. من به خاطر

خیلی شلوغ و بعضی فاکتورها اشتباه می‌شد. پیشنهاد من این بود که یک سیستم حسابداری بیاوریم تا همه چیز واضح باشد و معلوم کند کم‌کاری از طرف حسابدار بوده است یا فروشنده. بچه‌های کوچک هم برای خرید می‌آمدند؛ ولی اصلاً نمی‌دانستند باید چه کار کنند! باید در این مورد برنامه‌ریزی بهتری می‌کردیم. جدا از این موارد، ما از نظر بازدیدکننده هم مشکل داشتیم. بازدیدها هیچ نظمی نداشت. یک دفعه شلوغ می‌شد. بازدیدکنندگان ما بیشتر از جوادالائمه بودند؛ ولی اگر بازدیدها گسترده‌تر می‌شد، دستاوردهای ما هم بیشتر می‌شد.

زینب: تبلیغاتمان خیلی کم بود. در فضای مجازی هم تبلیغی نداشتیم و برنامه‌ها (بنرها) فقط یک روز و آن هم منحصراً در حومه صفائیه بود. افراد زیادی نتوانستند تبلیغات را ببینند.

جشنواره برگزار می‌شد، بنابراین انتظار می‌رفت خیلی از این مشکلات پیش‌بینی و برطرف شود. از لحاظ درسی، به خصوص درس‌های اختصاصی، خیلی عقب افتادیم. دبیرها می‌توانستند زمانی که بچه‌ها سر کلاس نبودند، پرسش انجام بدهند یا تمرین حل کنند و درس ندهند، حتی می‌توانستند کلاس جبرانی بگذارند که ما عقب نیفتیم.

دریا: زمان بازدید هم اگر یک ربع قبل از زنگ تفریح بود؛ کمتر از درسمان عقب می‌افتادیم. اما زمان بازدید ساعت ۱۰، دقیقاً وسط کلاس، بود و همین امر باعث عقب‌افتادگی ما شد.

شیرین: اگر ما با در شورای دانش‌آموزی صحبت می‌شد، می‌توانستیم هم‌فکری‌های بیشتری در این موضوع داشته باشیم. حتی می‌توانستیم در صبحگاه‌هایی که به شورا اختصاص داشت، این موضوع را با بچه‌ها به مشورت بگذاریم. در مورد صندوق هم دستگاه پوز کم بود. گاه بعضی از بچه‌ها، به دلیل شلوغی، از خریدشان منصرف می‌شدند. اگر دو صندوق داشتیم، فروشمان بیشتر می‌شد. مدرسه‌های بیشتری را هم می‌توانستیم دعوت کنیم. ما متوجه شدیم که دبستان‌ها، به خصوص دبستان پسرانه، خرید بیشتری داشتند.

برای تبلیغ در فضای مجازی می‌توانستیم از وب‌نویس‌ها (بلاگرها) و حتی پیج خود مدرسه هم استفاده کنیم و فروش برخط (آنلاین) داشته باشیم؛ چون بعضی‌ها راهشان دور بود و نمی‌توانستند حضوری مراجعه کنند.

پریناز: بعضی از بچه‌هایی که برای بازدید می‌آمدند اطلاعات کامل نداشتند. آن‌ها دوست داشتند خرید کنند؛ اما همراهشان پول نبود. باید اطلاع‌رسانی می‌کردیم که



دعوت‌نامه‌ها خیلی سر کلاس نبودم و هنوز در صد جبران آن عقب‌افتادگی هستم و الان از این بابت اذیت می‌شوم. بچه‌ها سر موضوع حساب و کتاب هم اذیت شدند.

زینب: مدرسه از این دید نگاه کرد که تمام کار، دانش‌آموزی باشد و بچه‌ها کمک‌کردن به هم‌نوعشان را یاد بگیرند و کار خیری انجام بدهند. هدف مشخص بود؛ یعنی برقراری نظم به عهده خود دانش‌آموزان بود و مدرسه فقط وظیفه پشتیبانی را داشت. خودمان باید کار را انجام می‌دادیم. مدرسه می‌خواست کار به عهده خودمان باشد. به نظر من مسئولان فقط باید ما را همراهی می‌کردند و اعتمادشان را به ما نشان می‌دادند.

پریناز: وقتی فروشمان بالا می‌رفت، صندوق

پریناز: درست است. برای سال بعد باید برنامه‌ریزی‌ها بیشتر باشد. محدود به شهر و محله خودمان هم نباشد. می‌توانیم در سطح کشور هم تبلیغات داشته باشیم تا خیرین بتوانند به صورت برخط (آنلاین) به ما کمک کنند. باید صفحه‌ای داشته باشیم و یک نفر پاسخگو باشد تا از سراسر ایران بتوانیم خیرین را جذب کنیم.

دریا: ما غرفه‌دارها اصلاً عصرها بازدید نداشتیم و کاملاً ناامید می‌شدیم. عصرها فقط بچه‌های قرائت‌خانه برای بازدید می‌آمدند و تک‌توک از بچه‌هایی که صبح آمده بودند، عصر هم با پدر و مادرشان می‌آمدند. کمبود غرفه و عقب‌افتادن از درس‌ها هم از دیگر مشکلات بود.

پریناز: امسال پنجمین سالی بود که این



بچه‌ها و خانواده‌ها خبر داشته باشند و پول با خودشان می‌آوردند. پیشنهاد ارتباط برخط (آنلاین) با خیرین شهرهای دیگر و تبلیغات گسترده در فضای مجازی هم ایده بسیار خوبی بود.

دریا: تبلیغ از طریق خبرگزاری صداوسیما هم خیلی کم بود.

شیرین: گزارش صداوسیما اندکی بی‌برنامگی همراه شد. اگر آن‌ها با عوامل اصلی بازارچه و کسانی که فعال‌تر و بیشتر مطلع بودند صحبت می‌کردند، گزارش پربارتی تهیه می‌شد. پخش بی‌موقع در اخبار هم مشکلی دیگر بود. زمان بازارچه ما تمام شده بود که خبر آن را پخش کردند. تازه اخبار جوانه‌ها اخبار مدرسه ما را پخش کرد. خیلی‌ها بعداً متوجه شدند.

دریا: ما برای پخش دعوت‌نامه به دفتر مرکزی مدرسه مان رفتیم. منتظر بازخورد خیلی خوبی بودیم؛ ولی این‌طور نشد و مسئولان در جلسه بودند. ما فقط توانستیم به منشی‌ها دعوت‌نامه بدهیم. به مسئولان خیلی دسترسی پیدا نکردیم. روز افتتاحیه هم ما منتظر خرید مسئولان بودیم که دلگرمی‌ای برای ما باشد، حتی اگر نیازی نداشتند؛ ولی برخی از آن‌ها فقط می‌آمدند سر غرفه‌ها و می‌گفتند: «آفرین! کارتون خیلی خوبه!» برخی هم وسط مراسم افتتاحیه بلند شدند و رفتند. این رفتار باعث شد برنامه ما به هم بخورد.

زینب: بله، ما وسط اجرای موسیقی دوم بودیم که یک دفعه همه بلند شدند و رفتند. **پریناز:** ما روز اول افراد زیادی را دعوت کردیم. منتظر بودیم، به‌عنوان دشت اول، مسئولان خریدی داشته باشند.

زینب: محتوایی که مجری برنامه بیان می‌کرد، خیلی به درد دانش‌آموزان نمی‌خورد، طولانی بود و مطلب مفیدی برایمان نداشت. اگر نمایش را اجرا می‌کردیم، خیلی جذاب‌تر بود. اگر در کنار برنامه پریناز، مجری هم بازدیدی داشت و برنامه‌ای کوتاه اجرا می‌کرد، بهتر و پرفایده‌تر بود.

حدیث: خانواده‌ها هم که آمده بودند، برنامه بچه‌ها را بیشتر دوست داشتند.

پریناز: ما با بازخوردهای خیلی خوب هم مواجه شدیم. مثلاً برای دعوت آقای متوسلیان که رفتیم، خیلی از ما تقدیر کردند. در حضور خودمان برای جشنواره کارت کشیدند و روز افتتاحیه، با اینکه جلسه داشتند، به خاطر ما جلسه را لغو کردند. این به معنای احترام و اعتماد به ما بود و احساس خوبی به ما داد.

برای سال‌های آینده باید به بچه‌ها آموزش داده شود که چطور مشتری جذب کنند، چطور فروش داشته باشند. اگر کسی تخفیف خواست، روی فاکتور چقدر تخفیف بدهند. همه کارها دست خود دانش‌آموزان باشد. صندوقدارها هم خود دانش‌آموزان باشند. دانش‌آموزانی که آموزش ببینند و در این راه تجربه کسب کنند، باید آزمون گرفته شود تا

بفهمیم چه کسی می‌تواند صندوقدار باشد و چه کسی فروشنده. بعداً به آن‌ها آموزش داده شود.

زهرا: این چند روز با بچه‌ها، به خصوص با دبستانی‌ها، در ارتباط بودیم، همین به من حس خوبی داد و تجربه شیرینی برابم شد. **حدیث:** بچه‌های دبستانی که می‌آمدند، به خاطر شلوغی یک دفعه زیر گریه می‌زدند. بچه‌ها به راهنما نیاز داشتند. باید سال آینده به این موضوع نیز توجه کنیم.

شیرین: روزی که ما اولین جلسه را برگزار کردیم، خانم باغبان، (دبیر ادبیات) گفتند که گاهی اوقات معبود ما را انتخاب می‌کند برای این راه. من به این حرف خیلی فکر کردم. اگر به خودم بود، تنبلی‌ام می‌شد که در این کار شرکت کنم؛ ولی امسال معبود انتخاب کرده بود که به شورای دانش‌آموزی بیایم، رأی بیاورم و در این کار خیر سهیم باشم. من خیلی با پسر بچه‌ها ارتباط خوبی نداشتم؛ ولی وقتی در این بازارچه می‌دیدم که چقدر این بچه‌ها با ذوق پای غرفه لوازم آرایشی می‌ایستادند و برای مادرانشان خرید می‌کردند یا برای خواهرانشان عروسک می‌خریدند، خیلی لذت می‌بردم. من با شما، بچه‌های سال دهم، هم اصلاً آشنا نبودم، در این بازارچه با شما آشنا شدم و چیزهای قشنگی ازتان یاد گرفتم.

دریا: من از این بازارچه یاد گرفتم که هر خیریه‌ای که بازارچه راه می‌اندازد، چقدر دست پشت آن هست! چقدر برایش زحمت کشیده می‌شود! حالا نتیجه‌اش هرچه می‌خواهد باشد. بازارچه ما نیز جدا از نقاط ضعفی که داشت، خوبی‌هایی هم داشت. خوبی‌هایش ضعف‌هایش را می‌پوشاند. بچه‌ها خیلی با هم شوخی می‌کردند که شما گران فروش هستید. حس جالبی بود که حتی چند سال دیگر هم که به این روزها فکر کنیم، قطعاً حس خوبی به ما می‌دهد.

حدیث: بعضی بچه‌ها اصلاً نمی‌خواستند خرید کنند؛ ولی وقتی می‌گفتیم این بازارچه برای خیریه است، در حد توانشان خرید می‌کردند.

شیرین: من فروشنده غرفه خانم غفوری و عباسی بودم. اینکه آن قدر به من اعتماد داشتند و اجناسی که خریده بودند و حتی اجناسی را که امانی گرفته بودند در اختیار من قرار دادند، برایم ارزشمند بود. خیلی مسئولیت سنگینی بود.

تجربه شیرین دیگری نیز داشتم؛ یکی از بچه‌های دبستانی می‌خواست خرید کند و ۷۰ تومان بیشتر پول نداشت. می‌گفت: «من

خیلی این رو دلم می‌خواد؛ ولی پولش رو ندارم.» یکی از بچه‌های دوازدهم بقیه پول را پرداخت کرد و آن جنس را به آن پسر بچه فروختیم. این کار خیلی قشنگ بود. واقعاً دست بالای دست بسیار است. پسر بچه‌ها خیلی با احساس هستند. مثلاً یکی از آن‌ها از من می‌پرسید: «من فقط بیست تومان دیگر پول دارم، چی می‌توانم بخرم؟» آن‌ها واقعاً می‌خواستند تا آخرین ذره پولشان را شریک این کار خیر باشند.

پریناز: برای من خیلی حس جالبی بود که بچه‌ها با هم تعامل داشتند. ساعت‌هایی که بعضی‌ها باید می‌رفتند سر کلاس، غرفه دار دیگری می‌گفت: «تو برو من جات می‌ایستم.» خیلی اتفاق‌های بامزه‌ای رخ داد. من از طریق این بازارچه با خیلی از بچه‌ها آشنا شدم؛ مثلاً فهمیدم دریا خیلی در کارش جدی است؛ ولی خیلی شخصیت مهربانی دارد. زینب فردی اجتماعی است. شیرین هم خیلی قشنگ صحبت می‌کند. این دوستی بین ما و کمکی که به هم می‌کردیم، خیلی حس خوبی داشت. در طول سال، ما اگر همدیگر را در سالن می‌دیدیم، شاید به هم سلام هم نمی‌کردیم؛ ولی الان رابطه دوستانه‌ای بینمان شکل گرفته است که نتیجه کار گروهی و به برکت این بازارچه است.

در مجموع و جدای از آنچه به نیت اصلاح بیان شد، «حس خوب» ناشی از کار خیر نکته بسیار ارزشمند این اتفاق است. این حس خوب منحصر به ما نبود. وقتی به مشتریان هم می‌گفتیم: «خرید شما کار خیری است که منجر به کمک به دیگران می‌شود»، افراد مشتاق‌تر می‌شدند که خرید کنند. آنچه از این کار خیر عاید ما شده، حس خوب نوع دوستی و عشق به هم‌نوع است. ما این تجربه شیرین را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنیم. همگی می‌دانیم که هر کار بزرگی هزاران چالش با خود به همراه دارد؛ اما مهم این است که با وجود تمام چالش‌ها، تلاش کنیم تا بهترین کار را تحویل دهیم و به نیت و خواسته‌ای که داریم دست یابیم.

نفس‌هایی اگه زندونی تقدیر باشند گرفتار ملامت‌های بی‌تقصیر باشند غم بند و غم دل‌بند هاشون گفتنی نیست کمک‌باشه نفس‌ها در قفس هامون‌دنی نیست خدا خیر خودش رو به سر ما می‌رسونه به دست بنده هاش امروز و فردا می‌رسونه بیا با هم بخونیم از دل آواز که تو نیکی کن و در دجله اندازه